



هومن مرتضوی

افسانه ناهید

## شوگ ۵۹۸ سقوط دلار سکرات غولهای ارز

کمیبود درآمدهای ارزی کشور، قرار گرفتن تجارت خارجی در دست دولت، قطع ارز همراه مسافر، موجب می‌شد. اما چنان که در تمام نقاط جهان که محدودیت انتقال ارز - و در نتیجه بازار سیاه - دارند، معمول است، علاوه بر این عوامل آشکار، عوامل دیگری هم قیمت‌ها را بالا می‌برد که معمولاً "به آنها عوامل کاذب می‌گویند.

چنان که با اعلام پذیرش قطعنامه سازمان ملل توسط ایران ناگهان نرخ بازار سیاه از ۱۴۵۰ ریال (برای هر دلار) به ۴۵۰ ریال سقوط کرد. این یک شوگ بود که گفته می‌شود چندین نفری راهم راهی سی‌سی‌سیو بیمارستانهای تهران گرد و یکی دو نفری را هم راهی دیار عدم.

اما واقعیت آن است که عوامل واقعی ایجاد کننده بازار سیاه این نرخ را تا ۷۰۰ ریال بالا می‌برند.

گزارش حاضر، نگاهی است به بازار سیاه ارز در تهران - و بالمآل کشور - که می‌توان از آن به بازار دلار غیر رسمی هم یاد کرد.

آزاد با نرخ‌های رسمی بانکها کم می‌شد. وقتی به صفر رسیده و از آن هم در گذشت. یعنی نرخ بازار آزاد ارز بانک کمی گرانتر شده بود که محدودیتها برداشته شد. به بیان دیگر هر مقدار پول خارجی رامی‌شد از بانک سر هر خیابان خرید و به خارج حواله کرد. یا مسافران می‌توانستند برابر نرخهای برابری رسمی اعلام شده هر مقدار ارز بخرند و با خود از کشور خارج کنند. چنین آزادی عملی حتی در کشورهای اروپایی نیز معمول نیست. با برخاستن امواج انقلاب، گاسته شدن از تولید نفت، و یورش ناگهانی سرمایه‌داران برای خارج کردن سرمایه‌های خود از کشور، به ترتیبی که ذخیره ارزی کشور روبه پایان می‌رفت. دولت نظامی (از هاری) ناگزیر به وضع محدودیتهایی برای خروج ارز از کشور شد. این روند هم چنان ادامه دارد. نتیجه ۱۰ سال وجود بازار سیاه ارزی از کشور حرکت نرخ دلار از ۶۸ ریال و رسیدن آن در روزهای پایانی جنگ ایران و عراق به ۱۴۵۰ ریال بود. نگفته پیداست که فاصله رشد یابنده را نفس محدودیت ارزی،

از زمانی که پول ملی در جهان به وجود آمد، قاچاق آن و بازار غیر رسمی‌اش هم متولد شد. بنابراین تاریخچه "بازار سیاه ارز" به زمانهای دور - حدود ۲۰۰۰ سال پیش می‌رسد. اما به تعبیری که اکنون در جهان رایج است. بازیها و معاملات ارزی متعلق به قرن ۱۹ و ۲۰ میلادی است، و به دوران قدرت‌یابی و استعمار و استثمار اقتصادی بر می‌گردد. اگر اکنون بازار سیاه‌های ارزی جهان - در همه جا - به "دلار" مشخص می‌شود، تا نیمه اول قرن بیستم به لیره و فرانک معرفی می‌شد تا کودتای ۲۸ مرداد، به تبع وابستگی سیاسی رژیم لیره انگلیس در صرافی‌ها و بازار ارزی کشور جریان داشت. از آن پس آرام آرام دلار پول غالب بود. از آن زمان تا پایان دهه چهل نرخ دلار (بطور کلی ارز و طلا) در بازار سیاه با نرخ رسمی بانکی تفاوت داشت، بنابراین بازار آزاد رایج بود، گرچه با بازگشت پول نفت (حاصل امضای قرارداد با کنسرسیوم در سال ۱۳۳۳) و هم به جهت در پیش گرفتن سیاست اقتصاد دروازه‌های باز، فاصله ارز

از در شمالی شبه قصری در شمال شهر بیرون می آیم و وارد خیابان فرعی شیب داری می شوم. شب است. از تلفن عمومی به دفتر مجله زنگ می زنم. همکاران هنوز هستند. می پرسم:

— تا کجای قضیه برم؟

— تا هر جاکه بتونی.

— مگه من "باب وودوارد"م؟

سگوتی و بعد:

— باشه. تا همین جا که رفتی بسه.

بنویس، بیار.

بعد از اینکه قرار شد گزارشی از وضع کلی ارز در ایران تهیه شود، دو روز صبح و بعد از ظهر در سلک قیمت کننده، حرفه ای پول خارجی در تمام بازارهای شناخته شده، ارز قدم زدم. فروشنده ها را سنجیدم، به هوای شماشای ویتنرین گوش به سخنان صراف ها و دلالها با مشتری ها و رفقای شان سپردم و سعی کردم بی آنکه سؤال مستقیمی بکنم راهی به درون تشکیلات عظیمی که بازار ارز آزاد ایران را در دست دارد پیدا کنم. دست آخر سراغ آشنایی رفتم که اطلاعات کافی در این مورد دارد و به زحمت او را راضی کردم کمی از درون این شبکه، نامرئی هزار دست را برایم روشن کند. راضی شد اما تا حدی. چون در بسیاری موارد به اصطلاح فقط سرخ را داد، به اضافه چند اسم از بزرگان این حرفه. — حرفه؟ — از رده، "تجار و دلالهای عمده و شناسایی که توسط آن بتوانم به فولهایی که در اقتصاد بیمار کشور حضور دارند، نزدیک شوم. برای شروع از خوب هم خوبتر است.

\*\*\*

آدرسی دارم از تاجر بزرگی در حوالی بازار کفاشها. دفترش در طبقه دوم قرار دارد و هوا شدیداً دم کرده و کثیف است. صدا از سنگ در می آید از او نه. به کمک اطلاعاتی که از زندگی حرفه ای او دارم کنجگاویش را تحریک می کنم. قراری می گذارد در دفتر کار بالای شهرش، او یکی از "دست های بزرگ" ارز صادراتی است و شاید یکی از ارکان تعیین کننده نرخ.

ظاهراً به کار صادرات اشتغال دارد ولی در واقع یکی از بزرگترین صادرکنندگان فرش قاجاق است. فرش قاجاق را به گردن نمی گیرد. من هم که نرفته ام او را محاکمه کنم. خیلی ناراحت است. می گوید: "پذیرش قطعنامه مثل پتک توی سر ما خورد. زندگی خیلی ها به باد رفت" معتقد است کشور روی بازار می چرخد. می ترسد. نه می گذارد ضبط را روشن کنم و نه اجازه می دهد یادداشت بردارم. می گوید: "هر چه بنویسی بعداً انکار می کنم." در دفتر بازار که بسته بودم بیش از ۳۰ تلفن شد و تماماً "راجع به جنس و پارچه صحبت شد و حالا در دفتر بسیار تنگی در شمال شهر که هیچ شاهی به دفتر بازار او ندارد آن چنان قیافه ای گرفته است که شک می کنم نکند با خود را قفل یا گلبانگان طرف صحبتم. دو تلفن می شود و معلوم است که با خارج از کشور صحبت می کند. چون می پرسد: امروز سیزتون چطور بود؟ و بعد از کنترل قرار فردا برای پس فراد در فرودگاه شیراز قرار می گذارد. می دانم که بهترین ارز اسوان از "دوبی" تامین می شود و محل رفت و آمد قاجاقچیان عمده، ارز، دوبی، شیراز، تهران و بالعکس است. می پرسم:

— حاجی آقا خودتون تشریف می برید

شیراز؟

— برای چی؟

— برای آوردن جنس.

— کدوم جنس؟

— سبزه ها.

در بازار ارز دلار را "سبز" می گویند، مارک را "ریش" بخصوص آنها را "جنس" و فرش را "پارچه"!

کهنه خیر، شریکم می رود.

با اصطلاحات خودشان دروغ نمی گوید ولی در واقع منظور از شریک یکی از دلالها است. هر کدام از این تجار عمده نزدیک به ۴۰ تا ۵۰ دلال دارند که "جنس" های چند میلیون می برای آنها جابه جا می کنند، قیمت ها را می گیرند. وضع روز بازار را می سنجند، برای خرید باها جنس می برند و...

— حاج آقا آیا کار شما غیرقانونی نیست؟

— چرا باشد؟ خود دولت که دوزار و دهشاهی می گیره و دلالی می کنه کارش قانونیه؟ حالا دیگر مثل اینکه من و دولت هر دو باهم به او بدهکار شده ایم. باز از پذیرش قطعنامه می گوید و ضررهای زیادی که متحمل شده است. بی آنکه اشاره ای بکند به این که جزو ۲۱ نفری بوده که بلافاصله بعد از پذیرش قطعنامه ارز زیادی را در بازار ریختند و قیمت را پایین آوردند و بعد که قیمت ها بالا رفت به سرعت بازار را از ارز خالی کردند. مرتب از ضررهایش می گوید. در چند روز بعدی شنیدن این داستان ها برایم عادی می شود. یکی از تجار عمده را نام می برم که دو روز بعد از پذیرش قطعنامه حاضر شد ۳۰۰ میلیون ماشین "بنزی" را که خوابانده بود، در جا ۱۵۰ میلیون تومان بدهد و خریدار پیدا نکرد و با دو سکنه بی دربی هنوز هم در بیمارستانی در شمال شهر بستری است. می گوید! "می-تئاسمش ولسی کار ما یکی نیست. من که الحمدولله وضع جسمیم خوب است و تحمل ضرر را دارم. خدا بزرگه."

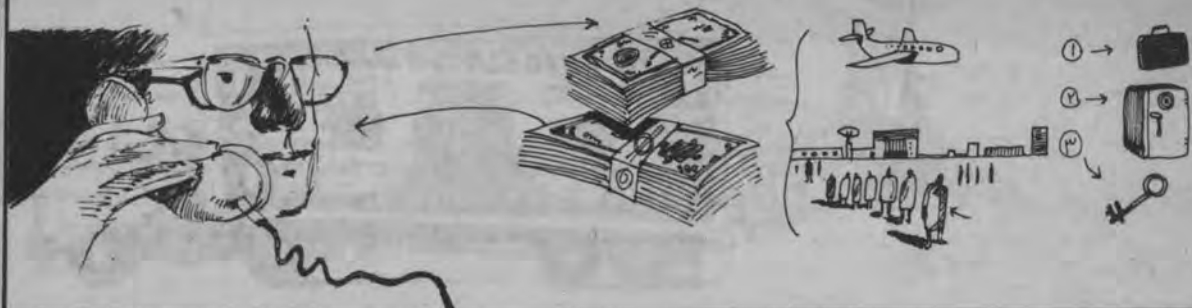
نه هیچ شکلی حاضر نیست به جز ضررهایش راجع به مسئله دیگری صحبت کند. مجبورم می کبک ضربه را فرود آورم.

— حاج آقا ۸۵۰ هزار دلاری که چند روز پیش می خواستید وارد کنید انشاء الله که به سلامت رسید؟

رنکش می برد و با قیافه ای گرفته و عصبانی می گوید: "کدوم پدرتامردی پشت سر من حرف زده؟ من تاجرم. تو کار صادرات و وارداتم. توی این کار هم پول رد و بدل می شه."

بعد جلال را صدا می کند. آنقدر عصبی است که در ظرف چند دقیقه فراموش می کند مردی را که جلال می نامد، قبلاً "عبدالله معزنی" کرده است. بلند می شوم. می گوید: "راست کار من توی این رده ها نیست که شما می گید. من تاجرم. ممکنه اگر کسی کم و کسری داشته باشه بهش کمک کنم ولی توی کار ارز نیستیم."

جلوی در خروجی بر می گردم و می پرسم: — راستی حاجی آقا اون پارتی بزرگ



فرش تون که چند وقت پیش لورفت و گرفتند ، روزنامه‌ها هم نوشتند ، چطور شد ؟ گندش که در نیامد ؟ بعد به سرعت خارج می‌شوم . فکر می‌کنم بگذار کمی بترسد ، من که مدرکی برای اثبات قاچاقچی بودنش ندارم فقط می‌دانم .

با نفر بعدی از آغاز در دفتر کارش در شمال شهر قرار می‌گذارم . ظاهراً دفتر یک شرکت صادرات و واردات است . برعکس حاج آقای قبلی خیلی قیافه امروزی و ظاهر شبکی دارد . عکس‌العمل‌های اولیه‌اش مانند اولی است ولی بعد نرم می‌شود .

این یکی تا چندی پیش یکی از عوامل مهم قاچاق سکه و شمش طلا هم بود . می‌پرسد : " چرا من ؟ " . اصرار دارد بدانند چه کسی او را معرفی کرده است . می‌گوید : " کار ما قانونی است ، جنس صادراتی می‌گیریم بی‌نام نامه " ارزش را هم واریز می‌کنیم . " از بعد از انقلاب به کار صادرات واردات روی آورده و قبل از آن اصلاً " کارش چیز دیگری بوده است .

بالاخره رضایت می‌دهد به شرطی که ضبط صوت را روشن نکنم و ضبط صوت را از من می‌گیرد و کنار تلفن می‌گذارد . راجع به بازار ارز در دویسی اطلاعات وسیعی دارد . می‌گوید :

" اختلاف قیمت‌های تبدیل ارز در اینجا با دویسی در رقمهای بالا ، کلی پول می‌شود . اخیراً " ( بعد از پذیرش قطعنامه ۵۹۸ ) در دویسی دلار خیلی ارزان بود و در اینجا خیلی گران . تجار آنجا می‌خواستند " ارز " شان را بفروشند ، بازار ایران هم کشش داشت . برای همین و به خاطر اوضاع سیاسی ناشی از بی‌آمد پذیرش قطعنامه قیمت دلار در اینجا هم پایین آمد . "

او هم عمیقاً معتقد است که : " رونق بازار اقتصادی ایران " به خاطر بازی با ارز است و می‌گوید : " بهتر بود می‌رفتید سراغ خود دولت ، دولت می‌خواهد که از پول در گردش کم کند و برای همین کاری می‌کند که نرخ ارز بالا بماند " .

می‌پرسم : ببخشید شما دولتید ؟

جا می‌خورد و توضیح بیشتری می‌دهد . " خوب دقت کنید . طبیعی است که دولت بخواهد در مقابل یک دلار به جای ۷ تومان ، ۷۰ تومان از پول در گردش کم کند . "

سود دولت از این کار چیست ؟  
- " خوب معلوم است ، هم پول را به جریان می‌اندازد ، هم سطح تورم را کم می‌کند اصلاً " دولت خودش یکی از بزرگترین خریداران و فروشندهگان ارز است . "

- اگر دولت ارز نداشته باشد تا به تجارت بدهد ، آنها با چه خرید خواهند کرد ؟  
- ای بابا انکار توی این مملکت زندگی نمی‌کنید . ارگان‌هایی هستند که به خاطر خرید لوازم ( مثل ماشین ) می‌آیند از بازار دو سه میلیون هاید هم بیشتر خرید می‌کنند ( ارز می‌خرند ) و این باعث رونق بازار می‌شود و از طرف دیگر همان مبلغ را چند وقت بعد که وضع بازار بهتر شد دوباره به خود ما می‌فروشند ، " شما مگر روزنامه‌ها را نمی‌خوانید ؟ "

در چند روزی که داستان ارز را پی می‌گیرم صفحه بعدام که قبل از ساعت ۹ تا ۹:۳۰ صبح هیچ معامله ارزی انجام نمی‌شود و شنبه‌ها روز دیگری است چونی نرخ ارز قبل از ساعت ۱۰ نمی‌آید و بعد از آن انکار که مرجسی از جایی دور دست آمده باشد به کنار خرید و فروش آغاز می‌شود و همه دلالتها به یکدیگر نرخ جدیدی می‌دهند و بعد از ظهرها حتی الامکان سعی می‌کنند یکی دو ریال زیر نرخ صبح معامله کنند .

می‌پرسم : " نرخ " از کجا می‌آید ؟  
- از بانک مرکزی  
- نرخ وسیعی را سعی می‌کنم . منظورم نرخ روز ارز آزاد است .  
- خودش می‌آید . با یاهاش .

خنگ شوخی می‌کند پاشایی می‌کنم .  
" معمولاً " تصمیم‌گیری روی دلار ، بر مبنای نرخ ارز در بازار دویسی است . یعنی تجار ارز در دویسی بر اساس مقدار ارز موجود در بازار خودشان و کشش اینجا محاسبه می‌کنند . گاهی به علت کمبود دلار در آنجا و یا تنهایی ، پول به این طرف نمی‌فرستند و نرخ را می‌کشند بالا . گاهی هم که نرخ دلار در

دویسی بالا می‌رود تجار ایرانی تیبانی می‌کنند و تمام پول موجود در بازار را بیرون می‌کشند تا قیمت ارز همبای دویسی بشود . "

- شما هم جزو ۲۱ نفری بودید که اخیراً همین کار را کردید ؟  
به روی مبارک نمی‌آورد و می‌گوید : " هر تاجری برای خودش جنس می‌آورد . "

تمام کسانی که به آنها مراجعه می‌کنم بعد از مدتی صحبت می‌خواهند بدانند : آیا می‌دانم اوضاع چطور خواهد شد ؟ تمامشان اخبار را به دقت گوش می‌کنند و تمام روزنامه‌ها هم روی میز یا در دفتر کارشان است .  
- مگر می‌کنید نرخ دلار روی چه مبلغی ثابت بماند ؟

" بستگی به خیلی چیزها دارد . اگر واقعا مذاکرات صلح درست پیش برود و اتفاقی بیفتد ، دولت بخواهد اذیت کند ( قوانین جدیدی بگذارد ) احتمالاً " دلار می‌رود روی ۴۰ تا ۴۵ تومان و ثابت می‌ماند . اصلاً " برای خود دولت صرف ندارد که پایین‌تر بیاید " بعد از انگشت اشاره و دست راستش حلقه می‌سازد و می‌گوید : " سیاست اقتصادی و دستور می‌دولت یکدیگر است . "

- راستی شغل شما چیست ؟  
- با تعجب می‌گوید : خوب معلومه . تاجرم . "

- تاجر چی ؟  
- " توی کار صادرات و وارداتم . "  
- ارز چی ؟  
- باجانبانی پرشکر نگاه می‌کند و می‌گوید :

خدا تاجر ارز هم هستم .  
- نام دیگر این شغل صرافی نیست ؟  
- نه خیر . صرافی ممنوع شده .  
خیره و تلخ نگاه می‌کند و بعد از سکوتی طولانی با ناراحتی ای که نمی‌تواند پنهان کند اضافه می‌کند : " صرافی و قاچاق ارز قانوناً منع شده . من تاجرم " .

کوچه مروی در ناصر خسرو یکی از مراکز خرید و فروش ارز ، گذرنامه جعلی ، ویزای جعلی و هر چیز جعلی دیگر است . به قول





دوستی، امکان دارد وقتی از آنجا رد می‌شوی خودت را هم جعل کنی.

کوچه، مروی محل تردد و کسب اعراب و کردهاست. بیشتر این اعراب و افراد از معاودین عراقی هستند که در زمان رژیم پیشین به ایران آمده‌اند. در یکی دو سال گذشته که ارز صادراتی یا رقم‌های بالا وارد قاچاق ارز شده، کوچه، مروی رونق سابق خود را از دست داده است ولی بزرگترین تجار "ارز" کوچه، مروی یک خانواده‌اند که پدر و پسران و بقیه، مردان فاعیل دست‌اندرکارند و معروفند به خاندان "الف". تجار "ارز" این کوچه با تجار بازار فردوسی و منوچهری در ارتباط هستند ولی بخش عمده، ارز آنها از طریق کردهای ترکیه و عراق تأمین می‌شود.

\*\*\*

طبق آمار غیررسمی حدود ۵۰ تاجر عمده در بازار ارز ایران وجود دارند که سرمایه در گردش آنها رقمی بالای ۷۵ میلیارد تومان است. این رقم به جز اعتبارات بانکی آنهاست.

\*\*\*

خیلی دنبال حاجی عبدالله می‌گردم. یا نیست، یا رو نشان نمی‌دهد. چند ماه قبل ۵۳۰ هزار دلار (۷۰ میلیون تومان) ارز حاجی عبدالله را به سرقت برده‌اند. حوالی نیمه‌شب با پسر و دلال معتمدش برای استقبال از "جنس" که از فرودگاه شیراز - یعنی در واقع از دویی به شیراز و از شیراز به تهران - می‌آمده به فرودگاه مهرآباد می‌روند. به اتفاق شخصی که ارز را می‌آورده و دلال معتمدش سوار ماشین می‌شود و پسرش با موتور در پی آنها می‌آید. در حوالی خیابان زنجان چهار نفر با ماشین می‌پیچند جلوشان و با قمه تهدیدشان می‌کنند و ۵۳۰ هزار دلار را می‌برند. آورنده، ارز و دلال معتمد او را آگاهی بازداشت می‌کند اما بعد آزاد می‌شوند.

این سومین سرقت ارز بزرگی است که سارقین از قمه استفاده می‌کنند. حاجی عبدالله را پیدا نمی‌کنم. مشخصات دلال اصلی‌اش را دارم. حوالی منوچهری او را پیدا می‌کنم. حاضر به صحبت نیست. می‌گوید: "من تازه

از اوین او دم بیرون، هنوز مهرآزادیم خشک نشده. اصلاً هم دیگه دوروبر کار ارز نیست" و در همان موقع سعی می‌کند یک معامله ۵۵ هزار ماری را فیصله بدهد.

به یکباره در خیابان فردوسی غلغله‌ای می‌شود و زمزمه: "پاسدارها او دمند" به آرامی دهان به دهان می‌چرخد و جمعیت دلالتاً متفرق می‌شوند. به دنبالش می‌روم. می‌گوید: "به خدا ممکنه منو بگیرند. نیا." تا پاساژی در منوچهری آرام آرام بی‌اش زامی‌گیرم. مجبور می‌شود مرا به دفتر کارش دعوت کند. دفتر کار او که نه، دفتر کار عده‌ای دیگر از دلالت‌ها و صراف‌ها. ظاهراً دفتر یک تولیدی است و مقداری لباس و کمر بند و کفش هم این در و آن در پخش کرده‌اند ولی گرد و خاک روی آنها نشان از گذشت ماهها دارد.

قبلاً تراشکار بوده حدود ۶ سال است که در کار ارز است. سعی می‌کند خیلی مودب باشد. بیرون هم دیدم با مشتری‌هایش همین‌طور مودب و با وقار رفتار می‌کرد. ظاهراً تجربه زندان برایش بیش از اندازه تلخ بوده. مدام می‌گوید: "من کارهای نیستم".

می‌روم سراغ پسر جوانی که به خاطر سن کمش در چند روز گذشته خیلی توجهم را جلب کرده است. شاید بشود با او صحبت کرد. می‌پرسم:

این همه ارز از کجا توی بازار می‌آید؟ به شوخی می‌گوید آدرس می‌دهم یادداشت کن. ۲۳ سال دارد. چند ماهی است که سربازیش را تمام کرده. از سه ماه پیش وارد کار ارز شده است. دلال یکی از صراف‌ها است. در این سه ماه ۱۷ هزار تومان پس‌انداز کرده و امیدوار است که خودش بتواند صاحب سرمایه شود. راست یا دروغ می‌گوید: امروز ۱۴۰۰ (تومان) کاسب شدم. در حالی که می‌دانم دلال‌های سربازی کنار خیابان - روزی ۲۰۰ تا ۳۰۰ تومان درآمد دارند.

می‌پرسد: "پاساژ گلشن رفتی؟ خیلی جالبه. نمی‌دونی توی گاو صندوق‌های آنجا چقدر ارز خوابیده." تا سوم راهنمایی درس خوانده و قبلاً در کار چاپ سیلک بوده است. خانواده‌ات

مخالفتی با کار تو ندارند؟

- نه. پدرم بعضی وقتها عصرها می‌آد بهم سر می‌زند.

از سرقت‌های اخیر در رده کار خودشان پرس و جو می‌کنم همه را شنیده است ولی اطلاعات بیشتری ندارد.

می‌گوید: اگه می‌خوای دزد ببینی برو توی بازار کوبیتی‌ها و اون دوروبرها. حالا هم نه. دوروبر ساعت ۹ شب برو. "موقع خداحافظی می‌گوید: "نمی‌دونم چکار می‌خواهی بکنی ولی از امثال من هیچی در نمی‌آد که به درد بخوره. ماها همه مون توی دستهای آدمهای دیگه هستیم. آخه "این قافله تا به خشر لنگ است." - کدام قافله؟

می‌خندد و می‌پرسد: یعنی نفهمیدی؟

\*\*\*

در بازار ارز ایران گاهی خانمها هم فعالیت می‌کنند. در این چند روز دو خانم را می‌بینم که قبل از اعلام نرخ می‌آیند و در یکی از فرعی‌های منوچهری ماشینشان را پارک می‌کنند و بدون سروصدا جلب توجه تا حوالی ساعت ۱/۳۰ بعد از ظهر به خرید و فروش ارز مشغول می‌شوند و بعد می‌روند.

خرید و فروش ارز برای بازارهای شهرستانها صبح‌ها در تهران صورت می‌گیرد. مثلاً بلاگذاری از شمال هفته‌ای چند بار به تهران می‌آید و بعد از خرید و فروش ارز قبل از تعطیل بانکها به شهر خودش باز می‌گردد تا معاملات آنجا را فیصله بدهد. ارز در شهرستانها به نسبت قیمت تهران ده‌ها تا یک ریال گرانتر است و بدیهی است که برای خریدهای بزرگ خریداران شخصاً به تهران بی‌آیند یا از واسطه‌های مطمئن استفاده کنند. نرخ فروش دلار در بندرعباس معمولاً با تهران تفاوت فاحشی دارد و اغلب کمی بالاتر است. بر خلاف شیراز.

\*\*\*

در کنار بازار پنهان ارز، حرفه‌هایی قرار دارند که "دلار" آفرینند، مانند کالای همراه مسافر. "دستهایی" هستند که خرج سفر، خروجی و هزینه‌ها اقامت دو روزه



داوطلبان مطمئن را می‌پردازند و در ازای آن مسافر باید ۱۴۰۰ دلار کالا برای آنها وارد کند. ۷۰۰ دلار بدون پرداخت حقوق و عوارض و ۷۰۰ دلار با پرداخت حقوق گمرکی و دو برابر سود بازرگانی. این افراد توسط واسطه‌هایی از تجار ایران سفارش می‌گیرند و به تاجر دومی سفارش می‌دهند و با فقط برای آوردن سفارش‌ها می‌روند، و بعد با ترتیب دادن یک یا چند سفر، کالای مورد احتیاج را وارد ایران می‌کنند و تاجر در مواردی کالا را حتی ماهها احتکار می‌کنند تا قیمت را بالا ببرند. کالایی که وارد می‌شود شامل همه چیز است از آدامس تا کامپیوتر و لوازم یدکی.

۳ خانم هم دست‌اندرکار حرفه‌ای این کار هستند. با یکی از آنها که چند روز قبل از سفر دومی آمده و ۱۵ روز دیگر نوبت سفر دارد قرار می‌گذارم. محل قرار را او تعیین می‌کند. آرایشگاهی در حوالی میرداماد وقتی می‌رسم من موهایش تازه تمام شده و دختران مشغول مانیکور و پدیکور ناخنهایش هستند. به دیوار روبرو عکس تمام قد و بسیار زیبایی از مرلین مونرو آویزان است و نمی‌دانم به من چشمک می‌زند یا نه او. خانم "خ" گرم سخن می‌گوید و تکیه کلامش عزیزم است. از سختی‌های حرفه‌اش می‌گوید و از اینکه در واقع با شوهرش همکاری می‌کند. می‌گوید: عزیزم، بین کاری ندارم. توی هواپیمایی که آشنا داشته باشی می‌توانی یک هواپیما را چارتر کنی (در بست بگیری) تازه وقتی هواپیما را درست گرفتی برای هر پلیت ۴۰٪ تخفیف هم می‌گیری خب طفلکی مردم که تفریحی ندارند. برایشان هم فال است و هم تماشا. می‌روند، می‌گردند، برای خودشان خرید می‌کنند و می‌آیند.

می‌گویم: گاهی هم هواپیماهاشان مورد اصابت موشک قرار می‌گیرد. لاک ناخنهایش خشک شده با دقت فنجان قهوه‌اش را بر می‌دارد. همچنان که می‌نوشد می‌گوید:

"نه عزیزم، اون مال ما نبود. اون طفلکی‌ها واقعا" می‌رفتند بگردند. بیسین عزیزم زندگی ما هم باید بچرخد. زندگی خرج دارد. همیشه که همش توی صف و ایستاد.

— به مسافرها پول هم می‌دهید؟  
 "بعضی وقتا که لازمه. اگه جنس بزرگ باشه نفری ده تا ۱۵ هزار تومان بهشان می‌دیم."  
 با کارت بازرگانی خرید می‌کنید؟  
 "نه عزیزم، خیلی چیزها را بدون کارت هم می‌شود وارد کرد."  
 شما برای هر سفر چقدر می‌گیرید؟  
 — "چیز زیادی نمی‌گیرم. کار ما درصدی

است. گاهی ۵ درصد گاهی هم کمتر." وقتی دروغ می‌گوید مستقیم در جسمهایم خیره می‌شود. در هر سفر دست کم ۲۸۰ هزار دلار کالا وارد می‌کند اگر ۵ درصد هم بگیرد می‌شود ۱۴۰۰۰ دلار. هر دو هفته یکبار هم پوست اوست که برود. آن روز می‌گوید: "نمی‌دانی چقدر سخته عزیزم. گاهی اصلا" حوصله‌ام سر می‌ره. باید بجه‌هام رو بذارم برم اون‌ور" اون هم با یک عده بی‌سروپا.



وقتی سراغ بازار ارز می‌روی خود به خود مساله طلا هم مطرح می‌شود. حد از پذیرش قطعنامه، "سکه‌ای"ها بی‌سریب ضربه را خوردند. البته "گفتی"هایشان، سکه‌فروشان دو دسته‌اند: صرافان سکه و کبکی‌ها. کبکی‌ها سرمایه‌شان را درون کبکی با خود حمل می‌کنند. اکثر کبکی‌ها برای صراف‌های بزرگ هم کار می‌کنند. راه و روش صرافان برای بالا و پایین برتن قیمت طلا با ارز تقریبا" یکسان است.

معروف‌ترین صراف طلا که مدت‌ها همه را انگشت به دهان باقی گذاشت و یک سالی است که دیگر به بازار نمی‌آید معروف به "م" است. او حجره کوچکی در بازار بزرگ‌ها اجاره کرده بود و صبح‌ها برای فروش سکه طلا ثبت نام می‌کرد و پول می‌گرفت و به هر کس بیشتر از ۱۰۰ سکه نمی‌داد و بعد از ظهرها چهار نفر با یک ماشین به بزرگ‌سکه‌ها را برای او می‌آوردند. به طور معمول ۳ تا ۴ نفر همراه هم همیشه در کنار او بودند. (م) سه سه معلوم شد از کجا آمد و نه معلوم شد به کجا رفت.

همان‌طور که تعیین کننده نرخ بازار ارز

ایران در واقع بازار دومی است نرخ طلای ایران و تهران هم در جای دیگری تعیین می‌شود. نرخ سکه و شمش ایران را صرافان بزرگ طلا که اکثر معاملات بزرگشان در اصفهان صورت می‌گیرد، تعیین می‌کنند. در واقع بازار اصلی و بزرگ و صادرکننده طلا تهران نیست و نبض معاملات طلا در اصفهان می‌زند. شب آستن چه چیزها که نیست. چند تلفن شبانه از دومی به تهران، از تهران به دومی، از اصفهان به تهران و بالعکس، وضعیت فردای بازار ارز و طلای ایران را رونق می‌بخشد و پاکساز می‌کند. صرافان بزرگ قیمت‌های روز را کنترل می‌کنند و گاه اگر لازم بدانند با تسانی، شروع به جمع کردن سکه از بازار می‌کنند تا قیمت‌ها را به طور کاذب بالا ببرند. معمولا وقتی در روزنامه‌ها، رادیو و تلویزیون شماره‌های قبض فیش‌های ثبت نام برای دریافت سکه از بانکها، اعلام می‌شود و یا حتی چند روز زودتر از آن، تقلا بزرگ صرافان آغاز می‌شود، آنقدر بازار را از سکه اشباع می‌کنند تا قیمت‌ها به حداقل سقوط کند و بعد وقتی که مردم سکه‌هایشان را از بانک گرفتند طبیعی‌ترین کار این است که چون می‌ترسند قیمت‌ها باز هم پایین بیاید بلافاصله سکه‌ها را بفروشند. همچنین بسیاری از سکه‌داران غیر حرفه‌ای — و بعد عید صرافان است — زمانی که تشخیص دادند وقتش است دستور جمع آوری سکه‌ها را می‌دهند و دلالت آنها سکه‌ها را می‌خرند و به یکباره بازار از طلا خالی می‌شود تا زمان دیگری که آقایان صرافان دلشان به حال ملت بسوزد و قیمت‌ها را پایین می‌آورند.

گر چه کار با سکه بیشتر ریسک دارد ولی برای عده زیادی بی آنکه به بی‌آبدهای آن کار داشته باشند، مساله‌ای حیاتی شده است. با یک "کبکی" که ته لهجه آذری دارد در حاشیه فردوسی صحبت می‌کنم مانند بقیه همکارانش، نه نام دارد. نه نام خانوادگی و در صورت لزوم این کاره هم نیست! پسر ۱۲ ساله‌اش به عنوان مراقبت عمل می‌کند. کارمند اخراجی شرکتی است و ۵ سال است که در کار سکه است. سرمایه اولیه‌اش را با فروش ماشین و فرش‌هایش تامین کرده است.



در حال حاضر سرمایه خودش ۷۵۰ هزار تومان است. برای بزرگترها هم دلالی می‌کند و بعد از پذیرش قطعنامه به قول خودش "یک قلم ۲۵۰ هزار تومان ضرر" کرده است:

"خیلی سخته آدم باید همه زندگیش رو توی دستش بگیره و مرتب اینور و اونور بره تا چهار ریال بیشتر کار کنه. داستان کیفیت شیراز رو شنیدید؟ چند وقت پیش توی خیابانهای شیراز گشتندش. معلوم نشد کار کیه. از او می‌خواهم واسطه بشود تا بتوانم بزرگترین صراف طلای ایران را که او برایش کار می‌کند ببینم حاضر نمی‌شود ولی بالاخره آدرس بزرگترین دلال او را می‌دهد و مرتب قسم می‌دهد که مبادا بگویم او گفته است."

\*\*\*

این دلال بزرگ، چند هفته‌ای است که به خاطر به جریان آمدن دوباره پرونده‌اش در دادگستری دست از کار کشیده است. سال گذشته او به همراه شریک دیگری به اتهام خروج ارز و طلا دستگیر و بعد با تعدد ضمانت آزاد شد ولی هنوز پرونده‌اش تحت رسیدگی است. چیزی بروز نمی‌دهد.

\*\*\*

بعد از سه روز که مدام فکر می‌کنم این صراف بزرگ را در چه رابطه‌ای شنیده‌ام بالاخره به یاد می‌آورم. او یکی از بزرگترین عتیقه‌بازهای ایران است. از طریق دوستی که به عتیقه‌علاقه‌مند است به یک کارشناس عتیقه معرفی می‌شوم و به این اعتبار که چند تابلوی بسیار قدیمی و نفیس دارم می‌خواهم وارد معامله شوم. ما بین صحبت‌ها می‌گویم شنیده‌ام فلانی هم خرید از این جور چیزهاست. کارشناس عتیقه اول می‌خواهد تابلوهایی را ببیند ولی هر جور که هست راضی می‌کنم فقط از "او" برابم وقت ملاقات بگیرد. عجب حرفه‌هایی دارند. همیشه به همه چیز مشکوکند. همه‌شان را می‌گویم. از کارشناس عتیقه بگیر تا خریدار، صراف، دلال.

خانه "مرد بزرگ" بازار طلا و عتیقه ایران در شمال شهر است. تابلوهای بسیار زیبایی از در و دیوار خانه‌اش آویزان است. در بازار - فرقی نمی‌کند کدام بازار، بازار ارز، طلا، عتیقه و... - وقتی زنان برای فروش می‌روند به اصطلاح خودشان سعی می‌کنند بیوه‌خری نکنند. به عبارت دیگر طبیعی‌ترین چیزی که به ذهنشان می‌رسد این است که حتماً "شوهرش مرده و باید اموال او را با حداقل قیمت از دستش بیرون کشید. مشخصات تابلوهایی را می‌پرسد. من هم مشخصات تابلوهایی را که درخانه دو ست قدیمی دیده‌ام شرح می‌دهم. از جمله تابلوی

"شاه جهان" و "مولانا" استاد بهزاد و دو تابلو از "فوللر آقاسی" معلوم است که خوره کارهای "آقاسی" است. لجه پورتنگش را بعد از این همه سال زندگی در تهران حفظ کرده.

شنیده‌ام زمانی که طلا در ایران ارزان‌تر از خارج بود او در خارج کردن مقدار زیادی طلا از ایران دست داشته ولی لو برفته. یک ساعتی طول می‌کشید تا از مباحث مورد علاقه او خارج شویم و کم‌کم وارد صحبت طلا شویم. می‌گذارم فکر کند می‌خواهم با پول تابلوها و (بقیه پولهایم؟) طلا بخرم. می‌گوید: "شمش بخرید، بهترین شمش مسال میوس است. رویش عدد ۹۹۹ حک شده و عکس ۳ کلید دارد. فقط یک هزارم درصد ناخالصی دارد." از نوسانات بازار اسرار نگارانی می‌کنم می‌گوید: "اصلاً" نترسد بازار از قبل همین نوسانات زنده است. اگر شکار نتوانند در بازار نوسان ایجاد کنند چطور می‌توانند جوابگوی سرمایه‌تان باشند. با یک ریال و ۵۰ ریال که نمی‌شود سرمایه را نگه داشت و زیاد کرد."

او هم منتقد است که سیاست اقتصادی دولت فوق‌العاده است. اضافه می‌کند: "الان نرخ طلای ما از همه دنیا بالاتر است" و در حالی که من فکر می‌کنم این بهترین سیاست برای خارج نگه داشتن طلا و ارز ناشی از آن در دولت است می‌گوید: "اصلاً" سیاست بانک مرکزی است که سکه نمی‌دهد تا نرخ طلا را بالا برود ولی این طوری نمی‌ماند."

چیزی که من می‌خواهم دست‌تجار است. شکار هستند که تعیین کننده نرخ هستند. دولت هم از دست‌تجار ناراضی نیست اگر بود که وضع این‌طور نمی‌شد. یک کلام نمی‌گوید: من، مدام از تاجر دیگر می‌گویم کوبی او مثلاً "کارمند ساده" ادبه است. چقدر هم ضرب‌المثل می‌گوید. نگاه دخترش که روی قیل و مسته در دوردورها می‌گردد. آرام آرام صحبت را به تعیین نرخ طلا می‌کشانم. می‌گوید: "ای بابا نرخ که از آسمون نمی‌یاد. نرخ را آدم تعیین می‌کنند." تلفن زنگ می‌زند یا او کار دارد. از مخاطب می‌پرسد: وضع چطور بود؟ زرد چقدر رفت؟ حتماً "زرد" هم اسم دیگر طلاست. بعد عذرخواهی می‌کند و می‌رود از اتاق دیگری صحبتش را با تلفن ادامه می‌دهد. دخترش دانشجوی رشته زبان است و برعکس مادرش که چند کیلو طلا به خود آویزان کرده فقط انگشت ظریفی به انگشت دارد.

صدای "پینگ‌فلوید" از راهرو به درون

می‌خزد و خواننده با صدایی گرفته و غمبار اعلام می‌کند که کابل مال شوروی و بیروت مال ریگان است. دختر که متوجه توجهام به صدای موسیقی شده می‌گوید: "داداشمه دوست داره صدای موزیکش بلند باشه"

"مرد بزرگ" وارد اتاق می‌شود و هنوز جابه جا نشده که دوباره برای جواب دادن تلفن بلند می‌شود. این بار محلی صحبت می‌کنند. خیلی خوشحال می‌شوم که لجه ندارم و الا حتماً می‌رفت از جای دیگری صحبت می‌کرد. شروع به تماشای تابلوها می‌کنم ولی در واقع گوشم به صحبت‌های اوست - خدا مرا ببخشد! - گویا قرار است یکی از سازمانهای دولتی خرید بزرگی بکند و شماره سکه‌های طلا را هم به زودی اعلام خواهند کرد و لابد بازار ارز خالی خواهد شد و بعد از طلا. تلفن را قطع می‌کند و شماره‌های را می‌گیرد. با کسی قرار می‌گذارد و یکی دوبار هم به تاجر دیگری ناسزا می‌گوید. هر چه باید بدانم دانسته‌ام.

واقع خدا حافظی می‌خواهد قرار می‌گذارم و او ماشین بفرستد تابلوهای مرا بیارند تا ببینند. قرار می‌شود فردا تلفن کنم. می‌خواهد آژانس خبر کند ولی می‌گویم وسیله دارم کمی دورتر یارک کرده‌ام.

\*\*\*

از در شمالی خانه‌اش بیرون می‌آیم. صورتم را به شیم چنگ اوایل شب اواسط شهریور می‌سپارم. مفهوم پوست از راست کار ما نیست. سبز، ریش، زرد، نرخ، خریدت چنده؟، حقیقه چند تا؟ - (حعبه = شمش)، دو ریال و ده‌تایی، بیست هزار، ۵۰ هزار و به نیروی کار سرگردان می‌اندیشم و به انبوه سرمایه. از تلفن عمومی به دفتر مجله زنگ می‌زنم و بعد سوار وانتی می‌شوم که راننده‌اش از فرط پیروی خمیده است. عجیب که او هم همولایتی است. در خیابان اصلی پشت چراغ قرمز یک وانت سویتا سکه‌کشی له‌ولورده شده کنار وانت می‌ایستد. راننده می‌پرسد: توی جیبه‌ام بطور شده؟ می‌گویند بله. خدا لعنت کند و به من نگاه می‌کند. با خود فکر می‌کنم: خدا لعنت کند این روسری‌های ترکیه‌ای را که مدام لیز می‌خورند و بعد فکر می‌کنم پسرک راست می‌گفت: این قافله تا به حشر لنگ است.

